

## تشریح در توضیح موضوعی آذربایجان در قبال جنبش سبز

هر حرکت تاریخی خواه ناخواه متأثر از حرکات قبلی است و تحلیل موفقیتها و شکستهای این حرکات در انتخاب خط مشی و اهداف استراتژیک آن تأثیر انکارناپذیری دارد. هدف استراتژیک حرکت ملی آذربایجان دستیابی به حاکمیت ملی است که تنها راه رسیدن بایده ها و خواستههای کوتاه مدت و میان مدت تاکنونی و بقا و بقاء نشستن آنها نیز میباشد. چرا حرکت ملی آذربایجان در قبال جنبشی که موسوم بسبز شده و ظاهراً در حال حاضر تنها نیروی در صحنه مبارزه با حکومت اسلامی است موضع محتاطانه ای اتخاذ کرده است و عملاً در تظاهرات آن خودی نشان نمیده؟ دلایل سیاسی و تاریخی چنین موضعی از چه قرار میتواند باشد. آیا خفقان در آذربایجان بیشتر از سایر نقاط میباشد؟ آیا آنطور که برخی طرفداران خارج از کشور جنبش سبز (لااقل درخفا) میگویند آذربایجان با سکوت خود میخواهد دست رژیم را در سرکوبی جنبش سبز بازتر بگذارد؟ آیا آنطور که برخی تصور میکنند بورژوازی آذربایجان سهم خود را از خوان یغمای اقتصاد رانت خواری نفت جنوب دریافت کرده و خود را مشتاق چالش با رژیم نمی یابد و آیا اصولاً چنین بورژوازی مایل و قادر بشرکت در چنین حرکتی میباشد؟ آیا اساساً باز هم میتوان از بورژوازی متشکل و شاخص آذربایجان پس از تجربه صنایع مونتاژ دوران پیش از انقلاب سال ۵۷ و ایجاد قشر بازرگان دلالی که تنها خاصیتش ترخیص کالا از گمرک است و بیمن حکومت اسلامی از عناصر اکثراً مذهبی دستچین شده سخن بمیان آورد؟ پس دلایل سکوت آذربایجانرا چگونه میتوان بیان کرد؟ هر حرکت سیاسی ناگزیر در زمینه خود یک مبارزه طبقاتی را نیز نهفته دارد. این مبارزه که در رژیمهای گوناگون بانواع حیل سعی در پوشیده نگه داشتن آن میشود، در جمهوری اسلامی زیر لعاب بسیار غلیظ دینی قرار داده شده است تا جاییکه خدای تبارک تعالی نیز کارگر شده است. مبارزه بین سبزه و سیاهها در واقع امر مبارزه بین اشقیاء و احرار هم نیست. سبزهها واقع بین تر از سیاهها از آب در آمده اند. سیاهها میخواهند واقعاً ارتجاع سیاه را تا جائیکه حتی مقدور نیست بسط بدهند و بقول خودشان بسط ید بدهند تا تبّت یداً نشوند. سبزهها میخواهند حکومت اسلامی را قابل شرب تر بگردانند. طبقه ی کارگر واقعاً موجود، که بین پرولتاریا و مؤمن خرافی بشکل عام اعلام موضع نکرده، از این مبارزه قدرت عملاً دور مانده است و برخلاف کارگران صنعت نفت در دوران ملی کردن آن در سالهای ۱۹۵۰ قدم بمیدان مبارزه سیاسی نگذاشته است و هنوز در گیر درخواستهای صنفی ابتدایی است که شدیداً از سوی رژیم سرکوب میشود.

در مورد خفقانی که در بالا بدان اشاره شد شاید لازم بتوضیح نباشد که از بعد از سقوط حکومت ملی آذربایجان در سال ۱۳۲۵ خفقان و حکومت نظامی - امنیتی اعلان شده و اعلان نشده اما عملاً موجود هیچگاه از دستور روز حکومت کنار نرفته است. آذربایجان بخصوص در دوران موجودیت شوروی منطقه مرزی محسوب میشد و نظارت و اختناق در خور را نیز متحمل بود. از «دره دیز» در نزدیکی مرند باآطرف بدون اجازه مخصوص نمیشد مسافرت کرد. یکی از دلایل شایعه کشته شدن صمد بهرنگی بدست ساواک نیز همین عدم امکان سفر شخصی صمد بآن ناحیه و مخصوصاً شنا در رود ارس، این سبب کمونیزم در نظر مقامات امنیتی میبود. تصور نشود که از نظر امنیتی پس از انقلاب وضع دگرگون شده است. انقلاب هندوانه، ماجرای حزب خلق مسلمان، گردهمانیهای قلعه بابک، و مخصوصاً تظاهرات تاریخی و تاریخساز سی شهر آذربایجان در خرداد سال ۸۵ سبب کاهش شدت علاقه مقامات امنیتی، انتظامی و نظامی نگشته است. از دوران پهلوی تا امروز خفقان با نام آذربایجان عجین شده است. این امر از نظر تاریخ تحول جوامع بشری و نیز رابطه مرکز آذربایجان چندان هم نامنتظره نیست. نخست باید دید روابط مرکز با نقاط پیرامونی یا بعبارت صحیحتر ملت‌های غیر فارس در ایران چگونه است و بر چه مبنایی استوار؛ آنگاه فرایند چنین رابطه ای را میتوان باآسانی در یافت. در واقع این رابطه چیزی مانند روابط مثلاً یکی از ایالات کشور آمریکا با واشنگتن یا رابطه یکی از «لندرها» آلمان با برلین نیست این یک رابطه ی ارباب رعیتی، یا بهتر استعماری است. این رابطه در تمام ابعاد کارکردی خود از مقوله ی مستعمره جی و مستعمره شده است باآستانه ای که برخلاف استعمار تاریخی در سراسر جهان، هر دو سو دارای یک دین هستند. و آلا در اصل اینکه استعمارگر کلاسیک نیز بانواع وسایل سعی در بیهوده و بیمصرف نشان دادن زبان مردم مستعمرات و جایگزینی آن با زبان ارباب داشت که عین این سیاست دهها سال است در کشور ما اجرا میشود. مستعمره چی نیز فرماندار را از جانب خود میگماشت، استانداران ما نیز از مرکز میآیند. استعمارگر نیز از برخی عناصر محلی در کارهای اداری و مخصوصاً نظامی خود بهره فراوان میبرد در کشور ما هم برای رؤیت این امر نیاز به هیچ ذره بین اجتماعی نیست. این سلسله تشابهاترا میتوان تا بینهایت ادامه داد. و آنوقت پوچی این ادعا که قشون پر از تر کهاست، بازار دست تر کهاست، رهبر و مقامات بالای حکومتی از تر کهها هستند عیان میشود. قشون پر از تر کهها هم باشد مجری کدام سیاست است و بفتح کی؟ استالین هم روس نبود ولی سیاستهای او گرجیها را بالا برد یا روسها را بالا نشاناد؟ اما دلایل تاریخی برای اینکه حرکت ملی آذربایجان در برابر تحركات مرکز منشأ و مرکزگرا حازم و محتاط باشد فراوان است. از انقلاب مشروطیت که بدون آذربایجان و بویژه تبریز از میان بردن استبداد صغیر - که بعدها بااستبداد کبیر رضاشاهی منجر شد - غیر قابل تصور بود، چند چیز بیادگار مانده است و نتیجه معادلات چندمجهولی حرکات مشروطه یک قانون اساسی آویزان از توتی پنج مجتهد طراز اول و یک متمم آن، یک بند راجع بانجمنهای ایالتی و ولایتی دو لقب سردار ملی و سالار ملی بود. قانون اساسی و متمم آنرا همراه با انجمنهای رضاشاه و پسرش به هیچ گرفتند. سردار ملی را بزعامت یک ارمنی داشناک تبعه تزار روس که رئیس شهربانی حکومت مشروطه شده بود بآن روز انداختند. سالار ملی را هم در مهاجرت سر بریدند و مشروطه بمرکز بازگشت.

بعد حرکت شیخ محمد خیابانی در تبریز را توسط ایالت صادره از مرکز بآن روز فجیع انداختند. سپس حرکت کلنل پسپان را این سر که نشان سرپرستی است، امروز رها ز قید هستی است کردند. باز هم بدست مرکز. سالها بعد حکومت ملی آذربایجان و جمهوری کردستان را حکومت مرکزی با اسلحه و طیاره خارجی و قشون ظفرنمون که همین چندسال پیش افسران در چادر زنانه فرار کرده بودند، - قاضی عسگرش یکی از روحانیان بسیار خوشنام پس از انقلاب بود، و بی هیچ توبه ای - و مزدوران داخلی ساقط و خاک آنرا بتوبره کشیده و به تمثیل از زبانش کتابهای درسی اشرا در ملاء عام باآتش کشیدند. بیست و پنجهزار کشته، هزاران زندانی. دهها هزار تبعیدی حاصل این تسویه حساب تاریخی بود که فرزند رضاخان شصت تیر بر خلاف شکست پدرش در محاصره محمدعلیشاهی تبریز، فاتحانه وارد شهر شد. بیست و نهم بهمن سال ۱۳۵۶ تبریز، روز جرقه زدن انقلاب سال ۱۳۵۷ بود که سالی بعد دستگاه سلطنت را برچید. در تدارک این روز تاریخی از آن نوار صوتی مرجع تقلید آذربایجانی هم باید یاد کرد که می گفت: که شما مارا بکشید، ما هیچ آخ هم نگوئیم؟ که آذربایجانرا منقلب کرده بود نیز نقشی داشت. نتیجه انقلاب سال ۵۷ و

قیام استبداد شکن ۲۹ بهمن تبریز در نهایت منجر بتوب بستن مقر حزب خلق مسلمان توسط گارد شاهنشاهی اعزامی حکومت اسلامی از مرکز و اعدامهای متعاقب آن بود و پایان دردآوری برای آن مرجع. از حق نباید گذشت که در تمام این ضایعات خودفروختگان و خائنین آذربایجانی نیز نه از دم جنبانی و نه از خوشرقصی چیزی کم نیاوردند.

و اما نقطه عطف حرکت ملی آذربایجان گردهمائیهای قلعه بابک و مخصوصاً تظاهرات خردادماه ۸۵ بود که این حرکت را غیرقابل برگشت نمود، که راه پر پیچ و خم تاریخی و لاجرم خود را تا پیروزی ادامه خواهد داد. تشکلهای طرفداران تراکتور گوشه ای از دریای متلاطم افکار آذربایجانیان برای بدست آوردن حقوق بتاراج رفته شان میباشد.

حرکتی مردمی و تاریخی مانند حرکت ملی آذربایجان نمیتواند بگذشته تاریخی نزدیک خود بی اعتنا بماند. این تاریخ که بصورت کاملاً اجمالی در سطور بالا بدان اشاره شد چه درسهایی باین حرکت میدهد؟ تکرار همان جانبازیها و باز تولید همان نتایج؟ یا تعمق در نیات، اعمال و تاکتیکهای نیروهای سیاسی؟ چنین بنظر میرسد که حرکت ملی تا حال از شوق اول دوری گزیده است و شاید مشغول بازخوانی و دوباره خوانی این رویدادهای تاریخی است. میتوان پیش بینی کرد که با توجه به قانون اساسی جمهوری اسلامی و برخی مواد موافق با حداقل خواسته های حرکت ملی آذربایجان در آن، که مانند سلف خود قانون اساسی مشروطه که برخی مواد آزادیخواهانه آن هیچ گاه بمرحله بحث هم نرسید، و با عنایت باینکه جنبش سبز نه در منشور خود و نه در روایت بازمینی شده آن، نه تنها سخنی از اهداف استراتژیک که حتی از حداقل خواسته های آن نیز بمیان نیاورده است - کسیکه توسط مارهای قانون اساسی مشروطیت و همتای جمهوری اسلامی آن گزیده شده، چگونه میتواند بریسمان منشور جنبش سبز امید ببندد؟ - پیوستن حرکت ملی آذربایجان به جنبش سبز در چشم انداز نزدیکی قرار نداشته باشد.

جنبش سبز خواهان اجرای بی تنازل قانون اساسی جمهوری اسلامی است. قانون اساسی که حاوی اصل معروف ۱۱۰ ولایت فقیه است به تنهایی کافی است که هیچ شخص یا نیروی آزادیخواهی نتواند با آن موافقت کند. آنگاه چنین قانونی بر مبنای کدام امکانات حقوقی مندرج در آن میتواند برآورنده ی خواسته های مردم بطور کلی، و ملت‌های بحاشیه رانده شده ی مملکت بطور اخص باشد؟ آیا جنبش سبز با این پایبندی بدون تنازل که هدف تاکتیکی آن بی شک قبولاندن خود بر رژیم بعنوان مخالف قانونی است، بطور خودکار ملت‌های مزبور را از خود دور نمیکند؟ رنگ جنبش اسلامی، خواسته اش: اجرای بی تنازل قانون اساسی اسلامی، شعارهای خواسته شده از مردم: الله اکبر، بخاطر کدام راه نزدیک یا زبان خوش یا نفع متصور میتوان دلخوش بود؟

و اما عکس العمل اشخاص و افراد گوناگون در قبال این موضوع بغایت متنوع است. در اینجا فقط بنظراتی اشاره میکنیم که عدم رضایت خود را از سکوت آذربایجان و هر کدام بشکلی بیان داشته اند. میردازیم. یکی ازین افراد در حاشیه و اظهار نظر بر مقاله ای تحت عنوان «تبریز» میگوید: «یک نکته یادتان رفته و آن اینکه [آذربایجان] راهی دیگر برای خود برگزیده، دقیقاً همان راهی که قبل از استقلال سال ۱۳۲۴ برگزیده بود. ولی این بار با آگاهی و انرژی بیشتر». برخی نیز قضیه را تمام شده فرض نموده و بفکر بعد از دعوا و تقسیم غنایم هستند و معتقدند: «اینکه تبریزها نیاز با آزادی ندارند حق آنهاست. ولی روز تقسیم غنایم بعد از پیروزی بر مستبدین، اما، تبریزها نباید فراموش کنند آن موقع دیگر مانورهای چسباندن خود با آزادیخواهان بی اثر خواهد بود». در این میان نظرات معطوف به وضع اقتصادی آذربایجان از جدیت بیشتری بر خوردار است. چنین نظریه ای آذربایجان و تبریز را در جایی بس نازلتر از دوران دارالسلطنه گی و دروازه ارتباط ایران باروپا بودن و موقعیت اقتصادی و سیاسی منتج از آن در نظر میگیرند. در چنین نظری هر چند که عناصری از واقعیت وجود دارد، ولی توضیح نمیدهد که چگونه آذربایجان و تبریز که رتبه اول را از نظر سیاسی و اقتصادی در کشور داشت اکنون بسیار عقب تر از بسیاری از شهرهای دیگر بوده و یقیناً از رده بیستم نیز جلوتر نیست؟ مگر نه اینکه دلیل اصلی آن سیاستهای عمدی دولتهای تحت فرمان پهلوی و جمهوری اسلامی و از جمله دولت سردار سازندگی پس از خاتمه ی جنگ با عراق است؟ مگر نه اینستکه زعمای جمهوری اسلامی کوچکترین سرمایه گذاری در آذربایجان را جایز نمیدانستند و نمیدانند؟ اگر ادعا می شود که گشایش راه هوایی لزوم حمل کالاهای اروپایی از طریق آذربایجانرا حذف کرده، تنها قسمتی از واقعیت نشان داده میشود. مگر چند درصد کالای وارداتی یا صادراتی از طریق هوایی انجام میشود؟ اصل قضیه اینستکه حتی کالاهایی که ورودی سرحدات آذربایجانرا دارند ترخیص گمرکیشان با ترفندهای مقرراتی و قانونی بکلی در تهران صورت میگردد و نتیجتاً حقوق گمرکی هم در تهران وصول می شود. همچنانکه همه عوارض وصولی از فرودگاههای مرکز و اجبار آذربایجانها به آمدن بمرکز و برگشت دوباره شان با آذربایجان برای رفتن باروپا دچار این سرنوشت میشود. و این تنها یک قلم از مضار حکومت متمرکز است.

اگر بدرستی ادعا می شود که تبریز و آذربایجان دیگر مرکز اصلی کارگری نیست - ولی تولیدکننده ی اصلی نیروی کار که هست - و رشد صنعت در مناطق داخلی از جمله نوار قزوین، تهران، [اراک] و محدوده اصفهان مراکز نوینی برای طبقه کارگر ایران بوجود آورده، دلیل آن علاوه بر پیاده کردن کارخانجات موجود در تبریز و بردن آن‌ها بمناطق دیگر مخصوصاً مازندران، اینستکه سرمایه گذاریهای تازه و گشایش مراکز کارگری را عالماً و عامداً از آذربایجان و تبریز دور نگهداشته اند تا نیروی کار بی همتای آذربایجان در ایران، ناچار از جلای وطن شده، مناطق دیگر را آباد کرده و وطن خود را متروک بگذارد. این سیاستهای جنایتکارانه را بنام و بخاطر مرکز و برای کوییدن قانون آزادیخواهی و پیشرو و غیر فارس زبان و غیر آریایی آذربایجان کرده اند. با این حال صاحبان همین نظریه ها میخواهند آذربایجان به محبت نداشته ی آنها بمیدان بیاید و پس از ختم غایله نه بخاطر تقسیم غنایم که برای قربانی شدن مجدد اعلام حضور کند. اگر معتقدند که شهر تبریز اکنون بدلیل روندهای مادی اقتصادی و اجتماعی صدسال اخیر فاقد توان برای هرگونه تحول اجتماعی در مقیاس کشوری است، چه نیازی بفرخوانی چنین ناتوانی وجود دارد؟ در مقاله «تبریز» همشهری ما میگوید که «تبریز باید بداند که انرژی او خودویرانگر و در حال فاسد شدن معکوس و ارتجاعی است. تهران باید عصاره شفا بخشش را از خون و روح خود ببخشد». همشهری عزیز، تبریز نیازی به عصاره شفا بخشی که از خون و روح تهران بخشیده خواهد شد ندارد. تبریز باندازه کافی سر برای فکر کردن، و دست برای عمل کردن دارد. تهران را سیاستهای آریامداری و غیرفارس ستیزی متمرکز تبدیل بسرطانی کرده است که حتی از اداره محدوده ی خود نیز عاجز است تا چه رسد باینکه عصاره شفا بخشی بشهری بدهد که در هشتاد سال اخیر از هیچ کوششی برای عقب نگهداشتن آن دریغ نکرده است.

دست آخر اینکه تبریز را شهری مذهبی قلمداد کرده اند. درست است که صدسال پیش میرزه جلیل محمدقولوزاده به طنز تبریز را مرکز دنیای اسلام نامیده بود اما کدامیک از فرقه های مذهبی از تبریز نشأت گرفته است؟ فدائیان اسلام از تبریز خروج کرده است؟ مؤتلفه اسلامی مال تبریز است؟ شهری که در دوران مشروطیت مجتهد طراز اولی را محاکمه و اعدام کرده است چه قماش شهر مذهبی بوده است؟ بشهادت تاریخ تمام دسته های مبارز با سلطنت قبل از انقلاب ریشه در تبریز داشته اند. تمام حرکتهای دانشجویی دانشگاه تبریز خصلت غیر مذهبی داشته اند.

از مجموع این اظهار نظرها چنین بر میآید که آذربایجان و تبریز نه تنها اراده لازم برای شکستن این سکوت و همراه شدن با جنبش سبز را ندارند، بلکه فاقد توان و جذب مورد لزوم نیز میباشند. در این صورت چه جای بحث باقی میماند؟

اما اگر جنبش سبز یا هر تشکیلاتی بخواهد نه تنها آذربایجان بلکه همه ملت‌های ساکن این سرزمین را حول محور یک برنامه سیاسی بهمکاری بخواند باید دستکم خواسته های حداقل شانرا که از سالها قبل در دسترس آنانیکه گوشه گوشه شنیدن و چشمی برای دیدن دارند قرار داده شده است پذیرا باشد. ایده بحث بعد از جمهوری اسلامی دوران انقلاب، یا احاله به مجالس با نامهای دهن پرکن دیگر خریداری نخواهد داشت.

احمد رحیمی